



ذهن و زبان حافظ

در مقایسه با سعدی، مولوی و خیام

کهنه زنده یاد دکتر قاسم غنی

لطف غزل را به سر حد کمال رساند، شیخ سعدی است که لطف و شادابی غزل را تکمیل کرد. تنها سبک بیان فرق می‌کند. بعضی مثل غزل‌شان همان دو بعد طول و عرض را دارد و بس. بعضی مثل حافظ بعد سوم یعنی عمق را هم به آن افزوده‌اند، یا مولانای رومی در غزلیات خود در **دیوان شمس تبریزی**. (به طوری که می‌دانید مولانا پس از مفقودالاثر شدن شمس‌الدین تبریزی، در فراق این شمس مرموز عجیب و غریب که مردی چون جلال‌الدین رومی را مسخر و یکسره شیفته‌ی خود ساخت، دیوان شمس را ساخت که به استثنای چهارهزار یا در آن حدود قصیده و متعلقات و رباعیات آن، مابقی غزل است و به احترام شمس‌الدین آن را دیوان شمس نامید. آن غزل‌ها نیز در عمق به‌اضافه‌ی کیفیت شور و عشق و برآشفتگی از طراز اول غزلیات زبان فارسی است.

این دو غزل‌سرا، یعنی حافظ و مولانای روم را و غزل آن‌ها را باید مقدم بر سعدی شمرد. البته سعدی را همه می‌فهمند و لطف آن را می‌فهمند، غزل‌های دو نفر دیگر مستلزم مطالعات خاصی است.) به هر حال از جزئیات و بعضی کلیات که مورد دیگر دارد، صرف نظر می‌کنیم، و الاً مطلب به درازا خواهد کشید و به متن غزل می‌پردازیم. به عقیده‌ی بنده، قبل از همه چیز، باید دانست که حافظ منتسب به هیچ حزب و مذهب و دین و آیین و فلسفه‌ی خاصی نیست، در عین حال جزو تمام مذاهب و مسالک و دین و آیین‌ها و فلسفه‌هاست. به این معنی که حرف حساب را هر جا یافته، قبول کرده، نه به طور تعصب زیر بار قبول رفته، نه متعصباً از قبول چیزی متعلق به هر کس باشد، سر باز زده است. به قول مرحوم شیخ هادی نجم‌آبادی: «حرف حساب را خواه مگردیچ ارمنی بگوید، خواه شیخ مرتضی انصاری باید پذیرفت. حرف غلط را هم خواه گوینده‌ی آن شیخ مرتضی انصاری باشد، خواه مگردیچ ارمنی، باید دور انداخت.» به قول نویسنده‌ی عرب: «لا تنظر الی من قال، بل انظر الی ما قال.» کی گفت مهم نیست باید ناظر بچه گفت بود.

هربرت اسپنسر، فیلسوف و صاحب فکر و نظریات قوی، در کتاب معروف خود موسوم به **First Principles** که یکی از شاهکارهای جاویدان علم و فلسفه و دانایی‌ست، در همان آغاز کتاب

□ غزل، لطیف‌ترین و شیواترین نوع شعر است برای برانگیزاندن احساسات و عواطف لطیفه‌ی عشقی و به همین جهت است که عادتاً بیش‌تر در صاف‌بودن آن اهتمام شده که کاملاً خالی از درد باشد. عادتاً غزل را در موسیقی و مجلس حال با آواز می‌خوانده‌اند و غالباً غزل‌سرا، خود خوب می‌خوانده و گاهی خود او هم در نواختن ساز مهارت داشته و غزل خود را به آواز در حالی که ساز می‌زده، می‌خوانده است. البته ملازمه با هم نداشته، یعنی شرط لازم غزل‌سرایی خوش‌خوانی یا سازنوازی نبوده. منتهی غزل‌سرا حتماً بایستی موسیقی بداند تا غزل او مناسب با فلان دستگاه باشد. قرائن مخصوصی و اشاراتی در دیوان حافظ هست که دلالت می‌کند بر این که حافظ خوب می‌خوانده و خوب می‌نواخته است که حالا از ذکر آن صرف نظر می‌کنم، زیرا مطلب فوق‌العاده مفصل و در هم بر هم می‌شود.

در قصیده هم شروع آن با شعاری است که عواطف دقیقه ممدوح به حرکت آید، یعنی او را به حالی بیاورد که به اصطلاح سنگول بشود، قلبش رقیق بشود و بعد داخل مطلب شود. آن اشعاری که برانگیزاننده‌ی احساس و عواطف است، غالباً در موضوع عشق و حسن محبوب و دلباختگی عاشق و امثال آن است، زیرا مهم‌ترین غرایز بشری‌ست و هر کسی روزی دل به کسی باخته یا الان هم عاشق است، اما این تغزل است نه غزل و به طوری که خود لغت تغزل هم بر آن دلالت دارد (باب تفاعل در عربی همیشه به معنی به‌خودبستگی و یا تظاهر یا معانی شبیه به آن است.) اما در غزل یکسره سخن از عشق و عاشقی است. مثلاً قاننی معاصرترین قصیده‌سراست. ملاحظه کنید همیشه با اشعار مخصوص و تغزلات شروع و بعد وارد مدح می‌شود. در خراسان شعرای قدما همه‌ی آن‌ها تغزل را به حد کمال رسانده‌اند، یعنی همه‌ی قصیده‌سراها به استثنای ناصر خسرو علوی یا حکیم سنایی بعد از آن که وارد عرفان شد. حالا از خصوصیات فردی هر یکی از آن‌ها می‌گذریم. خلاصه آن که، بهترین تغزلات متعلق به شعرای خراسان است.

در شعرای خراسان، غزل‌های خالص هم هست، مثل غزلیات بسیاری از آن‌ها و به نحو اختصاص غزل‌های انوری، ولی کسی که

می‌گوید که: در هر چیزی هر قدر عامه آن را غلط بشمارند، روح حقیقتی‌ست که اگر آن روح حقیقت در آن نبود، اصلاً باقی نمانده بود. حالا بگوییم آن روح حقیقت کم است، فلان قدر در صد یا در هزار، به هر حال هست. عقیده‌ی دیگر هست که عامه آن را اصل مسلم و صحیح و خالی از هر اشتباهی می‌شمارند، ولی جزئی غلط و اشتباه در آن موجود است و کمال مطلق نصیب بشر و عقاید او نشده است، باید آن جزئی غلط را یافت و دور انداخت الی آخر. ای کاش این تحصیل کرده‌های ما همت می‌کردند و این کتاب را به جای این مطبوعات زباله که مسموم‌کننده‌ی روح و مغز مردم است، به فارسی ترجمه می‌کردند. من یک‌وقت اقدام کردم، ترجمه‌ی فرانسوی آن را هم از پاریس طلبیدم که متن و ترجمه مکمل یک‌دیگر باشد و قریب صد صفحه هم ترجمه کردم، مقداری حواشی و توضیحات و تعلیقات هم تهیه کردم که حاشیه کنم، ولی همین کارهای وقت‌کش بی‌فایده مجال نداد.



باری، مولانای روم، همه‌ی این حرف‌ها را در چند بیت در جلد دوم مثنوی در حکایت فیل آورده است که مردم در شب تاریک در فیل‌خانه‌ی تاریک هجوم آوردند که فیل را که هیچ‌وقت در عمر خود ندیده بودند، ببینند. البته به واسطه‌ی تاریکی زیاد قدرت دیدن نداشتند. در آن ولج و شور، یکی دستش به خرطوم فیل رسید، گفت: ها فهمیدم فیل به شکل ناودانی‌ست، البته جاهای دگر را ندیده بود. در بین جماعت، یکی دستش به عضو دیگری رسیده بود، دیگری دست به پای فیل مالید، گفت: ها فیل به شکل ستونی‌ست. آن که دم فیل به دستش رسید، گفت: به شکل طنابی‌ست. آن که پشت فیل را لمس کرده بود، گفت شبیه به تخت است و امثال آن. این‌ها که بیرون آمدند، در بین خود و در جواب مردمی که نتوانسته بودند فیل را لمس کنند یا وارد فیل‌خانه شوند، بنای مشاجره گذاشتند. هر کسی

دیگری را کذاب و جعال می‌شمرد و در عقیده‌ی خود تعصب می‌ورزید، هر کسی متعصبانه معتقد بود که صددرصد عقیده‌ی او صحیح است و نیز متعصبانه می‌گفت که صددرصد عقیده‌ی طرف مقابل باطل است. کار از مشاجره به زد و خورد کشید و جنگ هفتاد و دو ملتی درگرفت. مولانا قصه را می‌گوید و در پایان می‌گوید:

آن چنان کز نیست در هست آمدی
راه‌های آمدن یادت نماند
لیک رمزی با تو بر خواهیم خواند
هوش را بگذار، آن‌گه هوش دار
گوش را برینند، آن‌گه گوش دار
نی‌نگویم ز آن‌که تو خامی هنوز
در بهاری و ندیدستی تموز
این جهان هم‌چون درخت است ای کرام
ما بر او چون میوه‌های نیم خام
سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را
ز آن‌که در خامی نشاید کاخ را
چون بپخت و گشت شیرین لب‌گزان
سست گیرد شاخه‌ها را بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی ملک جهان
سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جنینی کار خون‌آشامی است
ماحصل آن‌که مولانا از این طبقه است، مولانای روم با آزادی فکر و پهناوری میدان سیر که دنیا را می‌توان در آن گذاشت. بالاخره صوفی‌ست، منتهی تصوف هم به دلیل همین اشعار و قصه که از مولانا نقل شد و صدها موارد دیگر که مثنوی و سایر آثار او مملو به آن است، اساس آن به‌اضافه‌ی مذهب عشق و خوش‌بینی و صفاست. (اصلاً بدو غلط نمی‌بیند و نمی‌شناسد) اما حافظ در اشتراک مشرب در بسیاری از موارد با جلال‌الدین رومی به تصوف هم پای‌بند نیست، نه شیخ و مرشد دارد و نه پیرو و مرید، بلکه بر طارم هفت اختر پای نهاده و به آب چشمه‌ی خورشید هم حاضر نیست دامن تر کند. به‌طور مثال عرض می‌کنم من یک وقت با کمال دقت معانی اشعار خیام را با همان معانی اشعار حافظ مقایسه کرده‌ام، هرچه خیام می‌گوید، عین آن گفتار و تندتر از آن را در حافظ می‌بینیم، با این فرق که خیام فیلسوف بدبین‌گرایانی‌ست و حافظ حکیم خوش‌بین لبخند به کائنات بزنی. خیام را مردم تکفیر کرده و می‌کنند، حافظ را لسان‌الغیب و معدن لطایف و مخزن معارف سبحانیه گفته‌اند، علم و دانایی او را افاضه‌ی الهی دانسته‌اند که در ظلمت شبی ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت به او آب حیات داده‌اند.

شیعه او را نظر کرده‌ی علی بن ابی‌طالب شمرده است، معارف او را مقتبس از قرآن می‌دانند، حافظ کلام الهی بوده و قرآن را در چهارده روایت از بر می‌دانسته است، چرا؟ برای این‌که خیام عالم است و در بین علوم، در نجوم و ریاضی و علوم دقیقه تخصص دارد و این مطالعات در اجرام سماوی و فضای لایتناهی که تابع دقیق‌ترین قوانین و احکام علوم دقیقه‌ی ریاضی‌ست، ذهن کنج‌کاو او

را به سایر مطالب کشانده، با همه‌ی علوم آشنا شده، حتا طب خوب می‌دانسته، فلسفه خوب فرا گرفته، روزبه‌روز بیش‌تر به نارسایی علم واقف شده، مشکلات او متراکم شده و یک مقدار رباعی او فریاد راه پیدا نکردن است و وحشت گمراه‌شدن و مواجه با عدم گردیدن و از آغاز و انجام بی‌خبر ماندن. یک نفر ریاضی‌دان خراسانی که صراحت در گفتار از خصایص شعر و ادب آن‌هاست و همه‌ی کلاسیک‌های خراسان صریح و حتا خشن هستند، آن هم در رباعی که جز صراحت جای چیز دیگر در آن نیست، همه دست به دست هم داده و زمزمه‌ی تکفیر بلند می‌شود که خیام به معاد عقیده ندارد، موحد نیست، دهری‌ست، فاسق است، فاجر است، کافر است، در حالی که حافظ عراقی‌ست، به معنای کلی و در آن همان شیرازی‌ست، زبان بیان او غزل است، غزل سبک بیانش همین نازک‌کاری‌ها و در پرده سخن گفتن است. جایی که او می‌خندد، جنبه‌ی عشق و غزل‌سرایی او سبب می‌شود که حقایق را لطیف بگوید، به‌اضافه‌ی طبع شاعرانه‌ی غزل‌سرا از گریه و ناله و شیون و فغان و مویه و گریه و نوحه گریزان است، غزل‌سرایی چون حافظ ولو به سر حد همان حال خیام می‌رسد، ولی وقتی به لب پرتگاه رسید ولو گاهی با زحمت باشد، روگردان می‌شود، لبخند شاعرانه‌ی می‌زند و گاهی به طنز و استهزاء می‌گذراند. فرض بفرمایید عمر خیام یکی از مسایل او که در موارد مختلف با لحن تعرض به کارگاه خلقت دیده می‌شود، به‌اصطلاح پروتست می‌کند، موضوع تحول اشیا و ترکیب و تحلیل دایمی آن‌هاست که همان حرف لا‌وازیه شیمیست معروف قرن هیجدهم است، معروف به قانون تحول و تبدل ماده، یعنی دایره‌ای‌ست به‌نام دایره‌ی عالم هستی (دایره‌ی طبیعت) در این دایره

Rien ne se Perd Rien ne se Cree dans la Nature

در دایره‌ی طبیعت هیچ چیز گم نمی‌شود و از میان نمی‌رود و هیچ چیز هم خلق نمی‌شود و به‌وجود نمی‌آید. هرچه هست حالی به حالی شدن و تغییر شکل یافتن مقداری ماده است و بس و متناوباً و دائماً ترکیب است و بعد تحلیل، عمر خیام ذهنش زیاد متوجه این موضوع است و با کمال خشونت و تندی می‌گوید:

ترکیب پیاله‌ی که در هم پیوست
بشکستن آن روا نمی‌دارد مست

چندین سر و دست نازنین از سر دست

با مهر که پیوست و به‌کین که شکست؟
خوب آخدا! یک پیاله همین که ترکیب یافت حتا یک نفر مست مدهوش لایعقل هم شایسته نمی‌داند این پیاله را بشکنند، حالا در کارگاه خلقت توجه شده که این همه سر و دست نازنین نازنینان لا‌ابالیانه (از سر دست در مصراع سوم رباعی یعنی به‌طور لاقیدی و بی‌اعتنایی و لا‌ابالیانه) در نتیجه‌ی عشق و محبت و مهر به که ترکیب شد و به‌علت کینه و خصومت به که تحلیل گردید؟ البته اگر نهصد سال پیش را به‌نظر بیاورید که الان هم نمونه‌های آن هر روز دیده می‌شود، در عرف متشرع مسلمان این حرف کفر محض است که کسی به عالم خلقت ایراد و اعتراض کند، از این قبیل چند رباعی دیگر هم دارد که من برای نمونه همین رباعی را اختیار کردم. حالا حافظ فیلسوف التقاطی، به‌قول عرب‌ها یعنی در هر جا حرف حسابی را دیده، برچیده و قبول کرده است (اصطلاح اروپایی

التقاط است) مملو است از این معنی که در غزل‌های فراوان او دیده می‌شود که باز یک مثال می‌آورم. در غزلی می‌گوید:

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم

که شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان؟

گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم

از می لعل حکایت کن و شیرین‌دهنان

به‌طوری که ملاحظه می‌کنید، همان معنی‌ست، اما با

خصوصیات دیگر که باید آن‌ها را توضیح داد تا بهتر به نکات صنعتی شعر حافظ برخورد.

در شعر یک سلسله اصطلاحات و الفاظ هست که هر یک رمزی از چیزی‌ست، همان‌طور که مثلاً بلبل همیشه رمز از عاشق دل‌باخته است، گل رمز از معشوق پر ناز و کرشمه، شمشاد و سرو نمونه موزونیت اندام، رو به آفتاب و زلف به شب تشبیه می‌شود هزار مقررات، دیگر Convention باد صبا نسیم ملایمی‌ست که بسیار آرام و محرمانه می‌وزد، حکم مریض ناتوان را دارد (چون صبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست) افتان و خیزان است، گاهی می‌وزد، گاهی می‌ایستد، خصوصیات Zephir یونانی‌ها را دارد که اتفاقاً او هم قاصد بین خدایان و الهات و خدایان و الهات المپ و مردم است و محرم و رازپوش است. خلاصه باد صبا محرم و قاصد بین عاشق و معشوق است و پیک رازپوش و محرم عشاق است و هر سری را به او با اطمینان می‌توان گفت. حافظ می‌گوید هنگام سحر که خلوت‌ترین ساعات است، بدون حضور احدی با محرم همه‌ی اسرار، باد صبا، در چمن لاله‌ی (فراوان‌ترین آن به‌نام لاله، رنگ سرخ آن است که رمز از خون کشته‌شدگان و از میان رفتگان است) می‌گفتم و می‌پرسیدم که این همه خونین کفنان، این همه مردم نیست‌شده‌ی به خاک و خون کشیده کار کیست؟ باد صبا در جواب من گفت: حافظ، فهم این مسایل از حیز فهم و علم و عقل و فلسفه خارج است و من و تو محرم این معما و راز نیستیم و جواب این «چرا» را نمی‌توانیم بدهیم، بهتر آن است اصلاً پیرامون این موضوع ملالت‌آور نشویم، تو هم به همان زیبایی سطح اشیا قناعت کنی و از شعر و غزل خود دور نیفتی و از می لعل و شیرین‌دهنی خوب‌رویان حکایت کنی. یا در جای دیگر حافظ می‌گوید:

این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است؟

کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست؟

خدایا این چه بی‌نیازی و چه حکمت قادر قاهری‌ست که احساس زخم درونی و خستگی و دل‌آزردگی هست و مجال آه و شکوه هم نیست؟ خلاصه‌ی کلام، در حافظ همه‌چیز دیده می‌شود که از روی کمال بصیرت و دقت همه را با هم درآمیخته است. چند غزل صوفیانه دارد و در عین حال به اهل ریا خندیده و صوفی دام حقه نه را دست انداخته است. مسلمان است، اما با اسلامی که مفهوم خود اوست، فیلسوف است، اما فلسفه را نارس می‌شمارد، عالم است، ولی عالم مخصوصی که بوی عرفان از عملش می‌آید و:

بشوی اوراق اگر هم‌درس مایی که علم عشق در دفتر نباشد

خلاصه همه‌چیز هست و هیچ چیز نیست که در طی ممارست با

حافظ این مسایل واضح و روشن می‌شود و این محیطی‌ست از سبک

فکر حافظ. ■